

## مخفی بدخشی و محبوبه هروی شاعران آزاد در قفس

قلم بدست گرفتم مقدمه بنویسم . مقدمهء که در آن حالات ناگوار، کیفیات ناهنجار، درد تبعید شدن، غم جدائی، افسانه تنهائی، اندیشه نهانی و رازهای احساسی، عاطفی و عاشقانه دوشاعر آزاد اما در زندان تعصب و کهنه گرائی، مخفی بدخشی و محبوبه هروی بهترین شاعر زنان نیمه نخست سده حاضر را روی صفحه کاغذ بیاورم و گوشه های از ابعاد وسیع زندگی این دوشاعر که فرسنگها راه، کوه های صعب العبور و دریا های خروشان آنها را از هم چنان دور و جدا ساخته بود که به جز ارتباط با نامه هیچگاه چشم هایشان در زندگی به دیدار یکدیگر روشن نگردید؛ تمثیل نمایم . نمیدانستم از کجا شروع کنم هر لحظه بخشی از روند زندگی مخفی بدخشی و محبوبه هروی نوک قلمم را به سوی خود میکشید و مطلبی پیشقدمی میکرد. برخورد و شما فرهنگیان قهر میشدم که چرا سال تولد مخفی بدخشی که اجدادش از امرای محلی بدخشان بودند و نام و لقبش سیده، شاه بیگم، سید نسب، سیده النسب و پاچا جان را درست و صحیح نمیدانیم. شاه عبدالله بدخشی مؤلف کتاب (قاموس بعضی از زبانها و لهجه های افغانستان) در پاسخ گرد آورنده دیوان مخفی بدخشی که تصویری از مخفی تقاضا کرده بود؛ می نویسد: «از این که در باره عکس وی نوشته کرده بودی؛ تا حال در مطبوعات ما عکس برداری زنها معمول نیست. زینهار هوش کنی که دنبال این کار نگردی که مخفی حاضر نمی شود عکس بگیرد... شما عکس وی را خواستید من حتی نتوانستم نام اصلی آن را پرسان کنم.»

تولد وی را در سال 1258 هجری شمسی در خلم و مرگش را در سال 1342 هجری شمسی در (قره قوز) بدخشان نوشته اند.

شاه مراد شاهی، دوست و منشی شاعر، نام مخفی را «شاه بگم» و لقب وی را سید نسب می داند:

شاه بیگم بود نامش سید نسب او را لقب

دخت محمود شاه عاجز سید عالی نسب

مخفی در وصف زادگاهش و خوبان بدخشان چنین میسراید:

عمری است که بودم بدل ارمان بدخشان  
صد شکر رسیدم به گلستان بدخشان

از نسترن و سوری و صد برگ و شقایق  
فرش است به بر کو و بیابان بدخشان  
در آب و هوا سالم و پر میوه که نغز است  
بی مثل بود نعمت الوان بدخشان  
از عیب صفاهان و سمرقند چه گویی  
ای بی خبر از بارک و شغنان بدخشان  
در کو کچه کن سیر جوانان شناور  
و آنگاه گذر کن به خیابان بدخشان  
خونابه شد لعل زغم در جگر کوه  
از حسرت لعل لب خوبان بدخشان  
بر کنده دل از قوم و وطن کرده فراموش  
هرکس شده یک مرتبه مهمان بدخشان  
در مصر جهان بود خریدار وی افزون  
افسوس که رفتند عزیزان بدخشان  
یا سید شاه ناصر و یا خواجه کرخی  
خواهید خداوند نگهبان بدخشان  
جوش گل و هنگام بهار و چمن و رود  
وین مخفی ما بلبل خوش خوان بدخشان

دوری زادگاه و خوبان بدخشان رنج جدائی و حسرت عشقش مخفی بدخشی را در گوشه تنهائی اسیر ساخته بود.

دوستان با که دهم شرح غم تنهایی  
عاقبت کرد خرابم الم تنهایی  
یار همدم بود زهر غم را تریاک  
همه غم سهل بود آه ز غم تنهایی  
کردی ای چرخ ز یاران موافق دورم  
گشتم از جبر تو آخر علم تنهایی  
لشکر فکر و غم از هر طرف آورد هجوم  
سر نهم بر سر زانو چو دم تنهایی  
شب یلدا ست شبم روز قیامت روزم  
دیدم این لیل و نهار از کرم تنهایی  
فلک از جور چو هم صحبت غولانم کرد  
یا الهی گویم از ستم تنهایی  
آنچه قسمت ز ازل رفت نگرده کم و بیش  
(مخفیا) صبر گزین در حرم تنهایی

مخفی بدخشی راز شعر سرودن را مرحم زخمهای دلش تعبیر میکند.  
گرچه مسکین و غریبم بوریای خویش را  
کی برابر بر فراش تخت شاهان میکنم  
مخفی دلریش را نبود سر بیت و غزل  
خاطر خود را به این و آن پریشان میکنم

محبوبه هروی نام اصلیش صفورا دختر سکندر خان نظام الملک  
از خانواده سرداران ترک ، در سال 1285 هجری شمسی در بادغیس  
از توابع سابق هرات دیده به جهان گشود . او در چهارده سالگی اولین  
اشعارش را سرود و در لابلای اشعار محتوی گوناگون را بیان داشت  
. محبوبه هروی زندگی زناشویی خوبی با همسرش میرزا غلام  
نداشت و تا زمانی که شوهرش زنده بود؛ امکان شرکت در محافل  
ادبی برایش میسر نبود. بعدها عضو انجمن ادبی همچنان آموزگار در  
مکاتب نسوان هرات گردید . دیوان محبوبه هروی با سه هزار بیت  
در سال ۱۳۴۷ هجری شمسی توسط [محمد علم خواص](#) در هرات به  
زیور چاپ آراسته گردید. سرانجام در سال 1345 هجری شمسی در  
زادگاهش دیده از جهان بست . محبوبه هروی از ظلم و ستم چنین فریاد  
آزادمنشانه میکشد.

بلبل نه هرزه این همه فریاد میکند بیچاره آشیانه خود یاد میکند

محبوبه در ترانه آزادی بشر نفرین به ظلم و وحشت صیاد میکند

محبوبه هروی زیر شلاق قهر و خشم شوهرش از خوانین جلال آباد آزادی آموزش را از دست داد و جرئت داشتن عکس در جهانش به زنجیر اسارت زندانی گشت. پدر محبوبه در صفحه قران از دامادش تعهد گرفت که دخترش را در هرات نگهدارد. محبوبه هروی در شرح حالی که خودش نوشته است؛ چنین درد دل مینماید:

«از انجمن ادبی کابل متشکرم که بسا عقده‌هایی که موقوف به فنون شعری است از مقالات برادران ادبی حل کرده‌ام، چرا که من عاجزه به واسطه عذر ستر و سختگیری شوهر، کسب کمالات خود را نزد دانشوران وطن تکمیل کرده نمی‌توانم و بهترین معلم و ادیب بعد از فوت پدر بزرگوارم مقالات جرائد، سالنامه‌ها و مجلات وطن بود که به من می‌رسید. خودم در شهر کهنه به سرائی می‌باشم که از شهر مذکور کهنه تر است نشیمن دارم. مثل محبوسی که به کلی از عالم بی‌خبر باشد، با آن هم برای بیداری قوم برای تجدد خصوصا طبقه نسوان می‌کوشم، می‌گویم، می‌شنویم، می‌سرایم تا خدا بخواهد به منزل مقصود برسم.»

محبوبه هروی درد ها را هم‌نوا با فریاد ها و پیامها چنین میسراید:

شهر بر من تنگ شد آهنگ صحرا میکنم

روی صحرا را ز اشک خویش دریا میکنم

در گلستانی که بر یاد رخت خوانم غزل

بلبلان را بر نوای خویش شیدا میکنم

نیستم زاغ و زغن تا مایل سفلی شوم

من همای اوج قدسم میل بالا میکنم  
سرو چون قدی فرازد در میان بوستان  
من خیال قامت آن سرو بالا میکنم  
من که مخمور نگاه ی نرگس مست تو ام  
کافر مگر التفات جام و مینا میکنم

.....

و اما مخفی بدخشی زیر بار تعصب و تاریک دلی شهر خود  
بدخشان را در تاریکی شب از سوراخهای برقع نگاه میکند. همچنان  
کله منار ساختن ها ، به سیاه چاه انداختن ها و ظلم و ستم های  
امیر عبدالرحمن خان ، مخفی بدخشی هشت ساله و برادرانش را بعد  
از مرگ پدر محمد شاه از بدخشان به قندهار و کابل تبعید و آواره  
ساخت و به جز سالهای اخیر عمر زادگاهش را ندید . وا حسرتا که  
دست عاشقانه مخفی را به انگشتان نکاح پسر عموی عاشقش سید  
مشرف که با آرمان و حرمان جان داد؛ نسپردند و مخفی بدخشی تمام  
عمر را با غم و درد مجرد زیست و با هزار آرزو و آرمان ازین جهان  
رخت سفر بست.

فریاد که از جهان پر ارمان رفتم  
یک گل نگرفته زین گلستان رفتم  
نکشاده لبی به خنده از جور فلک  
با داغ دل و دیده گریان رفتم

مخفی با جهانی از درد ، غم و رنج تنهایی زندگی ، تجارب را چنین  
در آغوش این بیت میریزد:

بدی به کس مرسان مخفیا و شاکر باش

## بقدر هر عملی عاقبت جـزایی هست

زمانی هم در نگارش این مقدمه خوش بودم که دست ناخوش آیندمردسالاری ، عنعنات کورکورانه و تعصبات جاهلانه و هیچ کوه دریایی نتوانست مخفی بدخشی را از محجوبه هروی روحا واحساسا جدا بسازد. آنها هر چند فرسنگها از هم فاصله داشتند و در آن زمان دست رسانه های صوتی ، تصویری و الکترونیکی میسر نبود که پیامهای ایشان را با یک چشمک زدن به هم برساند ؛ قاصد از کوره راه ها با پای پیاده و یا سوار مرکب واسبی پیک اشعار را بین این دودوست ، همصدا ، همراز و مبارز رد و بدل مینمود هرچندخدا میداند از سیل نامه ها چقدر در کشتی شکسته نامه رسان به ساحل رسیده باشد . مثلث نمونه خروار در دست است. آنها غزلهای یکدیگر را چنین استقبال میکردند.

غزل از مخفی بدخشی :

ننوشت به من نگار کاغذ  
بنوشتمش ار هزار کاغذ  
ای هدهد خوش خبر توانی؟  
از من ببری به یار کاغذ  
وانگاه بگویش ای ستمگر  
قحط است در آن دیار کاغذ؟

...

چون یار نمی دهد جوابی  
مخفی، شده شرمسار کاغذ

محجوبه هروی چنین استقبال نماید:

آمد بر من زیار کاغذ  
زان دلبر گل عذار کاغذ  
بنوخته بدان به من نگارین  
زائرو شده زرنگار کاغذ  
خواهم که جواب خط نویسم  
از من که برد به یار کاغذ؟

محبوبه، چو نیست وصل دیدار  
سودت ندهد هزار کاغذ

همنوائی، نزدیکی راه و روش، همسنگری و رزم مبارزاتی و تپش  
های عاشقانه بر علاوه نامه های مخفی بدخشی و محبوبه هروی در  
لابلای اشعار شان نیز هویدا است.  
مخفی بدخشی چنین میسر آید:

ای چشم نیم مست ترا با شراب بحث  
دارد مه ی جمال تو با آفتاب بحث  
از باغها برون کندش بسته باغبان  
تا کرده با گل رویت گلاب بحث  
کج بحث عاقبت شود از گفتگو خجل  
سنبل! بزلف یار ترا نیست تاب بحث  
گردیده زان دروغ سیه روی نزد خلق  
با طره توداشت مگر مشک ناب بحث  
آنها که گفتگو به سر این جهان کنند  
چون کودکان کنند برای حباب بحث  
هرگز بکام دل نرسیده است کس بدهر  
عافل کجا کند به سر این سراب بحث  
زاهد می رس مذهب رندان با ده خوار  
بنشین بکنج مدرسه کن با کتاب بحث

محبوبه هروی نیز شعری با همین قافیه و ردیف سروده است:

ای کرده رخ خوب تو با شمس و قمر بحث  
وی کرده لب لعل تو با قند و شکر بحث  
چشمان تو از ساغر می باج گرفته  
دندان تو کرده است به لولو و گهر بحث

در نگارش این مقدمه خوشحالم از اینکه مخفی بدخشی را با همه  
غم و اندوه و تنهایی لحظهء خوشحال یافتم. مخفی بدخشی در سال  
1333 هجری شمسی، شادی خویش را از تحرک و جنبشی که در  
حیات بانوان کشور رخ داده است؛ در نامه یی به نفیسه شایق مدیر  
مجله میرمن چنین مینگارد: «خوش بختم که زنده ام و آرزوهایی که  
سالها در پیشرفت تعلیم و تربیه طبقة نسوان در دل می پروریدم الآن

مشاهده می کنم با آن که عمر این ضعیفه ناچیز به هشتاد رسیده ؛  
ضعف پیری ، اعصاب و اعضای مرا خسته ساخته.»

مخفی بدخشی و محجوبه هروی دوشاعر آزادمنش و مبارز در قید  
وبند شرایط سنگین تعصب و تاریکی جهل ، زندگی را به امید فردای  
روشن دنبال نمودند و در نامه های که رد و بدل شده است دردها و  
پیامها و شرایط ناگوار را به شکل احسنی تمثیل کردند. با ثبت این  
دونا مه ، در اخیر سرنوشت مقدمه خود را بدست شما میسپارم .  
نامه محجوبه هروی به مخفی بدخشی :

«همشیره قدر دانم مخفی بدخشی! شما شرح حال مفصل مرا خواسته  
اید خواستم گوشه ای از زندگی خود را به طور مشروح بنویسم.  
مکتوبات زیادی به من از کابل، بلخ و فاریاب می رسد. یکی  
از شاعران کابلی که شما اورامی شناسید ( حبیب نوابی) او عکس مرا  
خواسته است من از این حسن نظر او که بر این شاعر گوشه نشین  
دارد خوش شدم اما او ایجابات فامیلی و مشکلات زندگی مرا خبر ندارد  
که تاحال گوشه چادر مرا کسی در بیرون ندیده است. عکس من آیا  
ممکن است؟ چندین بار فضلالی هرات نزد من آمدند، حتی از پس پرده  
و در پرده با آنها همسخن شده نتوانستم آیا عکاس نزد من آمده می  
تواند؟ یا من نزد عکاس رفته می توانم؟ مگر عوض زبان گیسو و سرم  
بریده شود. همشیره شاعرم! آیا در بدخشان هم همینطور وضع نا  
مساعد است؟ همینطور با زن معامله می شود؟ چقدر ناراحتم که چرا  
شاعر شده ام و باز چرا همسر یک مرد خود خواه و خود بین  
و متعصب شده ام. یک روز به من گفت طوطی و بلبل و مینا در قفس  
خوب ناله ها را موزون می سازند، اگر تو هوایی و صحرایی و  
شهری می شدی شعر خوب گفته نمی توانستی... باز هم خوشم  
اگر زبان ندارم همین قلم مایه تسلی دل ناتوان من است. نامه ام را با  
تاثیر به پایان می برم. محجوبه ناتوان»

مخفی بدخشی به نامه رسان میگوید :

بر دولت سه روزه مشو غره چو بلبل

دوران گل و عیش جهان پا به رکاب است



قاصد تو ببر نامه ی مخفی سوی دلدار

(آنهم که جوابی نفرستاد جواب است)

اینهم نامه مخفی بدخشی به محجوبه هروی :

«خواهر ادیبه و آزاده مشربم محجوبه هراتی ! تا حال چند نامه تان را گرفته ام، اشعار موزون و سوزان تان را مکرر خوانده ام. از این که تاحال در قید اسارت بسر می بری خبر نداشتم. خوب شد که از حال واحوال پوره خبر شدم. اگرچه در فیض آباد ( مرکز بدخشان) عین شرایط است. زن ها که به دعوت می روند، روز حرکت نمی کنند، من خودم بارها که در منازل اقاربم به غرض فاتحه خوانی و یا عروسی و... می روم، با دو محافظ محرم خود شبانه منزل می زنم و شبانه عودت می کنم. لاکن به اندازه شما مقید نمی باشم. از زیر برقع شهر و بازار را دیده ام آن هم درشب، ... از نهضت نسوان یاد کردی، من هم این بشارت و اشارت را شنیده و به من هم رقعہ خبری رسیده است اما معذرت خواستم زیرا پای دردی دارم . از این که زنان از پرتو الطاف یک مرد ترقی خواه آزاد می شود نهایت خوشوقتم. اگر ما و شما به زندان مردان و عصر و زمانه گذرانیدیم جوانی را به پیری رسانیدیم گذشت. گذشته گذشت. اکنون بعد از ۴۰ سال انتظار خواهران و دختران ما از نعمت آزادی برخوردار می شوند. حوصله گفتارم نیست امید و انتظار دارم که بعد از رفتن و آمدن به کابل خاطرات خود را به من بنویسی و بفرستی»

با این تخیلات و قلم فرسائی ها چندین مقدمه نوشتم. بر هر کدام مهر صحه زدم اما لحظات یا روزی بعد آن مقدمه را پاره پاره کردم فکر نمودم بر همه صفحات درخشانی که اشعار و مبارزات مخفی بدخشی و محجوبه هروی به ارمغان گذاشتند، این مقدمه ها کم لطفی ، نامهربانی و ناچیر خواهد بود . اما حالا پشیمان هستم هر چند تلاش میکنم به یاد بیاورم که چه نوشتم به یاد نمی آید باید به لحظه ها و آن حالاتی که به من دست داده بود برگردم که هیچگاه میسر نخواهد شد و آرمان بدل بدنبال آن مقدمه ها ازین جهان خواهم رفت و با این مقدمه آخری که نوشتم باید ساخت به امید اینکه مخفی عزیز و محجوبه عزیز

بواسطه عشقی که به هردو دارم وبه دلیل همراهی و همسنگری که با  
مبارزاتشان مینمایم این مقدمه سر پا گم کرده را دوستانه بپذیرند.

